

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

دگرمن احمد کندهاری .

۰۲ جولای ۲۰۱۷

نباذ جنایات بانديسته‌های خلق و پرچم را فراموش کرد

۳

به ادامه قسمت سوم :

در یادداشت های خاطره نویسی یک زندان دیده توجهم را به طرز شکنجه نمودن زندانیان سیاسی دوران ترور و اختناق حکومت های دوره « خلق و پرچم » که هر دو از منبع واحدی تغذیه می شدند جلب نمود . نویسنده یادآور می شود که از آغاز هفت ثور خونین تا شش جدی شکنجه زندانیان سیستماتیک نبود و بعداز تجاوز سوسیال امپریالیزم بر حریم کشور عزیز شکنجه نمودن زندانیان را با اندوخته های تجارب گذشته سیستماتیک نمودند . حقیقتاً که اکثریت زندانیان زندان پلچرخى بدون شکنجه شدن و تحقیق و ترتیب دوسیه حقوقی در عقب میله های زندان لحظه شماری داشتن و این اکثریت به گفته حکومت وقت «افراطیون چپ» بودند تا با شنیدن آواز محافظین زندان تحت نام رهائی اعزام به پولیگون های مرگ می شدند ، این قلم با اشاره به تحلیل خاطره نویسی آن زمان چنین برداشت و احساس نموده ام که شکنجه نمودن غیرسیستماتیک سازمان « آگسا » و بعداً « کام » بس مهلک و کوشنده تر از شکنجه سیستماتیک بود که می توان این نوع شکنجه را شکنجه غیر مرئی زندانی شمرد ، و زندانیها در ۲۴ ساعت شبانه روز رنج می کشیدند ؛ از جمله این قلم بدون داشتن دوسیه و اتهام منتظر سرنوشت مان بودیم و ناظر و شاهد اعزام بهترین جوانان آزاده و عاشق مردم از ردیف ما که به پولیگون های مرگ اعزام می شدند بودیم ؛ که هرگز از خاطره ها فراموش نخواهند شد.

در همچو وضعیت ناگوار و اضطراب آور شب و روز اول عقب میله های آهنین زندان گذشت و آشنائی این قلم با زندانیان دور و پیش ما در دهلیز کوتاه قفلی کمی زیادتیر شد ، با بهره دار دهن دروازه دهلیز سلولها هم آشنا شدم شخص بسیار مهربان و از در همکاری با ما پیش آمد می نمود ، طوری که در ساعات بین دو تفریح روزانه یک یا دو مرتبه در حالات عادی اجازه تشناب رفتن به ما مهربانی می کرد که بعضی اوقات از طرف ضابطان موظف زندان تهدید و حتا به لت و کوب این محافظ می انجامید .

جک آب پلاستیکی از کانتین محبس خریداری نمودم که هم برای آماده ساختن چای و آب خوردن و هم برای غسل کردن و تشناب استفاده می شد . داشتن قلم و کاغذ برای نوشتن نه تنها اجازه نبود بل جرم شناخته می شد و مورد لت و کوب و جزاهای اضافی برای زندانی می گردید .

زمان و لحظات به بسیار کندی سپری می گردید زیادتر ساعات روز را به خواب بودیم و یا قصه های تکراری به هم سلول ها مبادله و باز گو می شد .

در نبود پهره دار دروازه دهلیز سلول های کوه قفلی ، ما زندانیان کوشش می کردیم با زندانیان دهلیز پیشرو تماس بگیریم که از جمله سعی می کردم با انجینر « حبیب الرحمن » که جدیداً آشنا شده بودم هم صحبت شوم و از احوالات جریانات زندان دهمزنگ و اکنون و وضع محاکماتی آنها با هم صحبتی داشته باشیم و او هم از وضع اردو و افسران و چگونگی زندانی شدنم سؤال می نمود .

هر زندانی به نوبه خود از شیوه کار بیرحمانه و سادیست بودن قومندان محبس پلچرخ «سید عبدالله» « خلقی » شکوه و خاطراتی برای گفتن داشتند . آدم خان لمری بریدمن که از قطعه کماندو زندانی شده بود من حیث قندهاری بودن با بنده ارتباط نزدیک و هم کاسه بودیم . آدم خان از جمله رفقای بسیار نزدیک عبدالله در مکتب لیسه و حربی پوهنتون بود توسط یکی از محافظین از زندانی شدن و احوالش برای «عبدالله» پیام فرستاد ، که در روز بعد آن یک عدد بالشت و یک ظرف ترموز چای و گیلان برای آدم خان ارسال نمود .

آدم خان همیشه تکرار می نمود که یک بار عبدالله نامرد بیاید و بعد شما خواهید دید که من چه می کنم ولی خوشبختانه تا زمانی که که عبدالله سادیست در قید حیات ننگینش بود به نسبت ملاقی نشدن با آدم خان به سلول ما نیامد .

داستان جالبی دیگر از عبدالله سادیست از قول عبدالله خان لمری بریدمن که از ارغنداب قندهار بود و از کندک نقلیه فرقه هشت زندانی شده بود ، انسان بسیار حلیم و خاموش که بدون جرم و تحقیق در زندان شب و روز سپری می نمود و فکر می شد که به ارتباط سران قومی اش که در شورش برج عقرب سال ۱۳۵۷ ولسوالی ارغنداب و خاکریز ولایت قندهار علیه حکومت کودتا به راه انداخته شده بود و عده ای هم مانند عبدالله خان زندانی شده باشند، همیشه تکرار می نمود که من هیچ ارتباطی با آنها نداشتم .

چون این عبدالله شریف و آن عبدالله بیشرف هر دو از ارغنداب قندهار بودند در دوران لیسه حربی و پوهنتون حربی با هم رفاقت و وطنداری داشتند . عبدالله خان در اطاق اول عمومی سمت راست منزل اول بلاک دوم زندانی بود ، در این سلول عمومی اکثرأ صاحبمنصبان اردو، که عده زیاد آنها از افسران قول اردوی قندهار بودند، زندانی بودند .

وی در ساعت تفریح با من گشت و گذار داشت به شوخی از عبدالله جلاذ قصه گویا می گفت :

در برج حوت سال ۱۳۵۷ ه ش یک گروپ از افسران قول اردوی قندهار را که تعداد شان اضافه از صد نفر بود با دستان بسته به اتاق ما آوردند همه بادستان بسته خاموش نشستند بودند و ما هم خاموش بودیم از ترس عبدالله هیچ کسی گپ زده نمی توانست ، بعد از چندین ساعت عبدالله آمد با خنده احمقانه به زندانیان خطاب نمود که چرا دست های اینها بسته می باشد و امر نمود که دستهای ایشان را باز کنید و شروع نمود به فحش و دشنام دادن به زندانیان و زیادتر به سران پرچمی نام گرفته فحش می داد کسی جرأت نداشت که حرف بزند و بعد از اتاق ما خارج شد . عبدالله خان از یک شب دیگر چنین قصه می کرد : یکی از شب ها عبدالله جانی داخل اتاق ما شد و طبق معمول به فحش دادن زندانیان و به ویژه به پرچمی ها به غرو فیش آغاز نمود ، ما همه سر های خود را زیر روچائی های مان کردیم که مشخص نشویم ولی این خائن بر سر هر زندانی می آمد و سؤال می کرد که گناه تو چیست و کی هستی و مشخصاً فحش و ناسزا می گفت ، من با خود تصمیم گرفتم به الفاظ بالمثل جواب خواهم داد و هر نوع پیش آمد را به جان پذیرفتم . وقتی نوبت به من رسید سؤال کرد کی هستی سرم را از زیر روچائی بیرون کردم با یک دید بنده را شناخت و موقع گپ زدن را به من نداد و گفت (بیده شه ته شه سری بی) و از من گذشت به طرف نفر مابعدم و خطر از من رفع گردید ، ولی از همان جا رو به طرف دروازه نمود و از اتاق خارج شد .

از اینگونه پیش آمد ها در همه سلول ها هر شب و روز معمول بود .

در یونیت سلولهای کوه قفلی که این راقم در همان یونیت بدون داشتن سلول در دهلیز این یونیت در رهرو آن زندانی بودیم ، داستانی از وحوش قومندان زندان « عبدالله » به تأسف توأم با لبخند قصه می کردند : شخصی به نام پاچا صاحب از جمله خوردضابطان قوای هوایی دو مرتبه زندانی شده بود ، که بعداز رهائی در دور دوم حسب تصادف و یا هم عمدی پاچا صاحب بعداز سپری نمودن دوره شکنجه در همان سلول قبلی زندانی شده بود نامبرده قصه گویا می گفت روزی از روز ها عبدالله به سلول ما آمد و ما هم سلول ها همه به صف ایستاده بودیم از زندانی اول سؤال کرد چرا زندانی شدی و گناهت چه بود ؟

زندان جواب داد : من تا هنوز گناهم را نفهمیده ام و بیگناه هستم .

عبدالله جواب داد پس حکومت خلقی ظالم می باشد و تو به ناحق بندی شدی من گناهت را می گویم تو شعله ای هستی و شروع کرد به لت و کوب زندانی تا که توانست ؛ و بعداً نوبت به من رسید .

سؤال کرد گناه تو چه بود اخوانی هستی؟

من که کافی تحت تأثیر قرار گرفته و ترسیده بودم در عوض آن که بگویم اخوانی نیستم جواب دادم اخوانی هستم .

فوراً جواب گفت : شبابش مرد هستی و از سلول ما خارج شد . با تأکید بر نوع شکنجه زندانی این همه شکنجه های سیستماتیک بود که به نوع غیر مرئی بر زندانی تحمیل می نمودند .

بر کردم بر متن اصلی خاطراتم :

در هفته دوم آمدنم به زندان یکی از روز های آخر برج جوزا مشاهده نمودیم که رفت و آمد و حرکات شتاب زده محافظین و ضابطان زندان در دهلیز عمومی بلاک دو و تماس آنها با محبوسین دهلیز مقابل ما که از زمره زندانیان زمان داوود خان بودند غیر مترقبه به نظرمی رسید ، وقتی همچو حرکات واقع می گردید همه زندانیان مشوش شده، ترس و وحوش حکومت خوننای خلقیها بر زندانیان غلبه می نمود .

فکر می کنم هر زندانی که خاطره نویسی می کند نخواهد توانست که احساس واقعی آن لحظات را به قلم ترسیم نماید .

از خلاء های رفت و آمد محافظین استفاده نموده به انجینر «حبیب الرحمان» تماس حاصل نمودم نامبرده هم تلاش داشت با من تماس بگیرد ؛ وقتی بنده را دید بدون مقدمه آب گرمی ساخت دستی را به طرف من پرتاب نموده گفت که بعداز ما از این استفاده نمائید. در محبس پلچرخ چیزی بسیار کمیاب بود از نامبرده تشکر کردم و فوراً مخفی نمودم و بعداً که زمینه مساعد گردید آفتابه پلاستیکی را هم برایم هدیه داد روانش شاد و گرمی باد!

به زبان پشتو سؤال کردم که چه گپ است ؟

جواب : از طرف قومندانی محبس به ما امر شده که لباسهای محبس را بپوشید که شما به یک مکان دیگر انتقال داده می شوید . انجینر ادامه داد ما این تجربه را داریم که آنها دروغ می گویند و همه ما تصمیم گرفتیم که از پوشیدن لباس محبس خوداری نموده و احتجاج مان را ابراز داریم و درک نموده ایم که نوبت و زمان رفتن ما به پولیگون قطعی شده . این زندانیان متعهد، لباسهای پاک شان را پوشیدند و آنهایی که بوت و جاکت و یا کرتی داشتند ، بند های بوت و تکمه های جاکت های خویش را محکم بستند ، احساس می شد که برای مقابله و جنگ تن به تن آمادگی می گیرند . نقطه بارزی که همیشه از خاطرات آنزمان در ذهنم مجسم می گردد ، چهره جوان قد بلند و تنومندی که تکمه های جاکت آبی رنگش را و بند های بوت هایش را محکم بسته بود در دهلیز مقابل سلولهای شان قدم می زد ؛ هم سلول هایش او را داکتر «شاه عبدل» معرفی می نمودند به هر ایدیالوژی که بود یادش گرمی باد، که شهامت ، غرور و پایمردی وی در

مقابل دشمن نشکسته بود ، تا چند زمان کوتاهی که با ما هم سلول بود مشاهده می شد که « سید عبدالله » جانی هیچ گاهی جرأت داخل شدن و فحاشی نمودن در دهلیز یونیت آنها را نداشت
دقیقاً ساعت خارج نمودن آنها از بلاک و سلولهای ایشان فراموشم گردیده ولی ساعات بعداز ظهر بود ؛ در مدت روز تماماً اتاقهای عمومی و کوته قفلی ها قرنطین شده بود و یک حالت فوق العاده و سکوت مرگبار به ویژه در منزل اول بلاک ۲ سایه انداخته بود.

در حالات اضطراری از ساعات تفریح شبانه روزی خبری نبود که در همچو شرایط ناهنجار ما زندانی ها از قطی های خالی شیر کلیم برای رفع ضرورت استفاده می نمودیم در همچو لحظات دیر گذر بر ما یک حالت غیر مترقبه حایل می گردید که احساس بین زندگی و مرگ بود . زندانیان دهلیز پیشروی ما به استثنای چند نفر تخلیه شده بود و یک تعداد زندانیان را از اتاق عمومی دوم منزل اول سمت چپ که از جمله زندانیان زمان داوود خان بودند ، و تعداد شان زیادتز از شمارش کوته قفلی ها تخمین می شد ، دسته جمعی از بلاک دو خارج نمودند ممکن از بلاک اول هم شامل این عده شده باشند ، طوری که بعداً به گفته محافظین زندان و «غلام حضرت» ضابط امنیتی تعداد زندانیان قیام کننده ۲۴۰ نفر بود ؛ من بر این موضوع کمی زیادتز مکث نمودم : نخست این که کشتار دسته جمعی زندانیان که همه دارای دوسیه محاکماتی و سند فیصله قضائی به دست داشتند ، در برج جوزای سال ۱۳۵۸ یک قیام تاریخی و نمایانگر وحشیترین عمل چهره خون آلود حکومت « حزب دیموکراتیک خلق » می باشد ؛ ثانیاً زندانیان خاطره نویس در رابطه به این حادثه تاریخی در نیشته های آنها کمی و کاستی به نظر می رسد .

چیزی که قابل تذکار می باشد این که شکنجه گران همین زندانیان سیاسی که اکثراً ضبط احوالاتی ها و افسران «پرچمی - خلقی» وزارت داخله و دفاع بودند برحسب تصادف روزگار در همین بلاک ۲ زندانی بودند و همه کس از این جاسوسان سخت نفرت و هم هراس داشتیم ؛ و توسط سیاسیون نخبه به تحلیل گرفته می شد که اینها (پرچمیها) قوای ذخیره می باشند ؛ که در آینده برای اشغالگران سوسیال امپریالیزم ممد خواهند بود و طبق همان تحلیل زندانیان سیاسی وابستگان حزب « خلق - پرچم » با ارتش اشغالگر روسی از هیچ گونه ذلت و پستی در ویرانی میهن عزیز ما خودداری ننمودند که تاریخ خونین سرزمین ما گواهی ان می باشد .

در آن لحظات شوم و وحوش حکومت ضد خلق سلول های بلاک « ۲ » و محوطه اش در سکوت مرگبار فرو رفته بود و ما به طرف یکدیگر با نگاه های معصومانه چشم و به چشم می شدیم و به صدای خاموشانه در مورد چگونگی وضع زندان سؤال و تبصره می نمودیم . بعداز توزیع نان شب که هیچ کسی اشتهای خوردن را نداشت و فراموشم شده که غذای بی کیفیت زندان را صرف کردیم و یا نه ، ولی همه ما بر روی بستره های مان به اصطلاح دراز کشیده بودیم و دقیقاً به یاد دارم که ساعت بعداز ۱۱ شب بود که اولاً صدای غالمغال گروپی بلند شد و بعداز چند دقیقه صدای شلیک تفگچه « تی تی و یا هم مگروف » شنیده شد ، بعداً هم صداهای بلند که به صورت واضح فهمیده و تفکیک شده نمی توانست توأم با هجوم و دویدن از یک طرف به یک طرف دیگر فیرهای کلاشینکوف ضربه ئی آغاز گردید الی ساعات یک بجه و بعداً صداهای ضربه فیر ماشیندار های خفیف و ماشیندار داشاکه وسایط زرهی تانک و موتر های زرهی متواتر ادامه پیدا کرد الی ساعت پنج صبح که پایان آن شب شوم و نحس بود و ممکن هم اشعه طلوع آفتاب در آن صبح خونبار سرخ بوده باشد که پیام آور یک شب خونین برای کابلیان وبه خصوص آنعه کسانی که فرزندان شان پشت میله های زندان پلچرخي به زنجیر کشیده شده بودند، بود.

صدای زندانیان قیام کننده ساعت به ساعت رو به کاهش بود ولی صدای ضربه ماشیندار ها الی روشنی صبح ادامه داشت .

کسی از کلکینچه های دهلیز سلولها به بیرون دیده نمی توانست چون بالای کلکینچه ها فیر می شد هر چند ما زندانیان تلاش می نمودیم که بیرون بلاک را ببینیم مگر قادر به دیدن نمی شدیم .

یونیت سلولهای ما در سمت چپ بلاک « ۲ » منزل اول موقعیت داشت که به دیوار سنگی بلاک اول بسیار نزدیک بود به همین ملحوظ صدا ها از داخل محوطه بلاک اول به سهولت شنیده می شد و این واقعه خونین در صحن بلاک اول واقع گردید .

باز هم حالات اضطراری ادامه داشت تا در روز بعد آن ساعت تفریح روزانه شروع و حالات معمولی زندان شکل می گرفت ، در ساعت تفریح هر زندانی کوشش می نمود تا از چگونگی واقعه آگاهی حاصل نماید پس پسک و گوش به گوشه در ساعات تفریح همان روز در بین زندانیان ادامه داشت و در عین زمان محافظین زندان سختگیر تر شده بودند و هر لحظه صدا می کردند که خاموش گپ ننزید مشاهده می شد که محافظین و ضابطان زندان هیچانی و غیر عادی به نظر می رسیدند .

بعدها همان روز اتاق عمومی دوم طرف چپ منزل اول تخلیه شده بود ، زندانیان سلول های انفرادی و یا کوته قفلی ها از سمت راست منزل اول که مابین هم شامل آنها بودیم به همان سلول عمومی کوچ و انتقال داده شدیم و تعداد زندانیان باقی مانده زمان داوود خان به سلول های کوته قفلی کوچ داده شدند که «حاجی نادر» سرخپارسا و «مرجان» قاتل «خرم» وزیر پلان با برادر کوچک و مامای آنها و دوستم « انجینر حبیب الرحمن » و « سیدمحمد » ضارب « عبدالله» خونخوار قومندان محبس شامل کسانی بودند که از گروپ مرگ جدا شده بودند .

و به اتاق عمومی که مابین را کوچ دادند در اتاق که گفته می شد برای چهل زندانی دیزاین شده ولی تعداد ما ۳۵۰ نفر بود ، فقط هر زندانی می توانست که صرف جای توشک یا همان بستر که منتهی می شد به همه بساط زندگی یک زندانی جابجا گردیدیم .

عجیب صحنه ای بود که تصورش را کرده نمی توانستیم چون روز های آخر برج جوزا بود هوای داخل اتاق بسیار گرم بود و بی حد خفه کننده و فضای اتاق مملو از دود سگریت ؛ در اثنای روز آنقدر گرم بود که لباس های مان از عرق نیمه تر بود .

در بین زندانیان این اتاق عمومی تبصره می شد که شاملین این سلول عمومی عبارت اند : عده ای از پرچمی ها ، شعله ئی ها ، محصلین پوهنتون و افسران اردو و کسانی که صرف به جرم عقاید دینی و یا هم به جرم مشکوک بودن علیه نظام کودتا زندانی شده بودند .

یکی از محافظین محبس که عسکر جلیبی از ولایت ارزگان بود و اسمش را فرموش نموده ام تحت علائق سمتی با من دوست شده بود و انسان بسیار شریف و از حالات زندانیان رنج می برد در زمان تفریح روز مابعد کوشش کردم که با او تماس حاصل نمایم که موفق شدم و به ارتباط شب واقعه سؤال نمودم او به بسیار خاموشی برایم از حادثه چنین قصه کرد :

ادامه دارد .

دگرمن احمد کندھاری .

۲۰۱۷/۳۰/۶